

(موعظه برای یکشنبه از کتاب مقدس لوقا، ۱۶) ۱۹، ۳۱

مردی ثروتمند بود که جامه های نفیس و گرانبها می پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می پرداخت. فقیری زخم آلود نیز بود به نام ایلعازر که او را در خانه آن ثروتمند می گذاشتند. ایلعازر آرزو داشت که از پس مانده خوراک او شکم خود را سیر کند. حتی سگها می آمدند و زخمهایش رو لیس میزدند. سرانجام آن مرد فقیر مرد و فرشتها او را نزد ابراهیم بردند جای که خوبان بسر می بردند. آن ثروتمند مرد و او را دفن کردند. او روحش به دنیای مردگان رفت. در آنجا در همان حالی که عذاب میکشید به بالا نگاه کرد و از دور ابراهیم رو دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است. پس فریاد زد ای پدرم ابراهیم بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشتش رو در آب فرو ببرد و زبانش را خنک کند چون در میان این شعله ها عذاب میکشم! اما ابراهیم به او گفت، فرزندم به خاطر بیار که تو دوران زندگی هر چی میخواستی داشتی اما ایلعازر از همه چی محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! از این گذشته شکاف عمیقی ما را از همدیگر جدا میکند. بطوری که نه ساکنین اینجا به آن سو میتوانند بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو. ثروتمند گفت، ای پدرم ابراهیم پس التماس میکنم که او را به خانه ی پدرم بفرستی تا پنج برادر من را از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد. مبادا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند! ابراهیم فرمود موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر آگاه ساختند. برادرانت می توانند به سخنان ایشان توجه کنند. ثروتمند جواب داد نه، ای پدرم ابراهیم! به کلام ایشان توجهی ندارند. اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد. ابراهیم فرمود اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند حتی اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود به سخنان او توجه خواهند کرد و به راه راست هدایت خواهند شد.

در خانه ای چند فامیلی در شهری کوچک هفته ها بوی ناخوشایند میداد مستاجرهای خانه به سرایدار شکایت میکردند ولی بی خبر بودند در پشت این در سر بسته ی خانواده م چه میگذرد آنها بدون توجه حتی صندوق پوستی همین خانواده م رو از اعتراض پر کردند. بعد از هفته ها تازه جسد بو کرده این خانواده کوچک رو کشف میکنند. یک مرگ وحشتناک خانوادگی اتفاق افتاده بود و کسی باخبر نشده بود. ما بی خبر بودیم! این رو پدر و مادر وحشت دیده پشت تلفن به دوستانشان و فامیلیهایشان داشتند میگفتن. وقتی این کلمه رو من می شنوم یک احساس بدی به من دست می دهد چقدر انسانها این کلمه رو به زبان میاورند؟ ما از اردوگاه کشتار اسرای یهودی بی خبر بودیم... ما از شرایط و اوضاع زندانهای دولت بی خبر بودیم جای که ما زندگی میکردیم. ولی ما از زجر کشیدن مهاجرانی که وسط دریا بودن باخبر بودیم ولی نمی دانستیم که چکار کنیم.. ما بی خبر بودیم.... بیچاره آدمهای فقیر که باید از رحمت آدمهای ثروتمند بی نصیب گردند و آنجا رو ترک کنند چون آنان بی خبر بودن.

در توضیح مرد ثروتمند و ایلعازر داستان اینجور بوده است، که آگه کسی در خانه اش میبرد باعث آزار او نمیشود. ایلعازر انقدر به میز مرد ثروتمند نزدیک بود که آرزوی داشتنش پس مانده های غذای او رو میکرد.... با این وجود خودش را از آرزوی که تمایل داشتش رو داشت که او میتوانست بهش این لطف رو بکند دور نگه میداشت. چه اشتباهی! یا واقعا مرد ثروتمند بی خبر بود از این اتفاق. یا اصلا برایش این اتفاق مهم نبود. پشت این داستان ندانم کاری مسخره ترین و همزمان قدمیترین سوال انسانها نهفته است. باید از برادرم مراقبت کنم؟ آن زمانها کسی این سوال رو از خدا نمیکرد. جواب این سوال توی این داستان مشخصه! تو باید مراقب برادرت باشی! معلومه باید این کار رو بکنی! مسیح اینجا عرض نمیکند که مرد ثروتمند ایلعازر رو کشت! او فقط هیچ کاری نکرد. شاید حتی از مرگ مرد فقیر بی خبر بود. و با این کارش خدا رو نادیده گرفت چون این موضوع رو عادی و غیر مهم میدونست که ما رنج همسایه هایمان رو توجه ی نکنیم و در این امر تسکینشان ندیم. هیچ کاری انجام ندهیم به فکر خودمان باشیم! زیرا اینقدر از این مثالها مثل این داستان وجود دارد که ما مسیحی ها رو از خودمان دور میکنیم و تا امروز این اتفاق میفتد. همچنین خیلی رنج و عذاب بین خانواده ما و دوستانمون وجود دارد. داستان ایلعازر یکی از هزاران اتفاقاتی افتاده شده است. این داستان از انجیل که مسیح به ما می آموزد. باعث نمی شود ثروتمندان را گناه کار بدانیم و باعث نمی شود فقیرها را مقدس بنامیم. ولی اظهار اولی در متن این نیست که ما شاید رنج کسی را در در خانه مستقیم نمی بینیم بله بلکه، میتواند بی توجهی ما باعث بزرگترین گناهان شود آنجا که

## ما بی توجه باشیم

این عمل مرد ثروتمند که به برادر خود ایلعازر توجه نکرد به مانند مردی است که جنایتی مرتکب شده باشد. ولی او چیز دیگری رو هم متوجه میشود که بعد از مرگش فراموش میشود به مانند مرد فقیری که در خانه اش بود و با این وجود تا ابد بایستی آنجا باشد. نزدیکتر از هر چیزی که ادم فکر میکند بله زندگی ابدی نزدیک است به میزما مثل آن مرد فقیر! من نمی بینمش تا لحظه ی که بیاره میاید. مرد ثروتمند در این داستان مثل مرد کشاورز کاملاً از مرگ خودش شوک زده میشود. او انقدر به زندگی زمینی وابسته شده بود که فکر نمیکرد روزی میمیرد. بایستی زندگی ادامه پیدا میکرد مثل حالا. این چیز است که ما انسانها در زندگی فکر میکنیم. آنها که قبلاً ما وجود داشته اند همشون مرده اند خیلی از کسانی که از دنیا رفته اند ما خودمان میشناختیم و از اطرافیان ما بودند. برای آنها زندگی به پایان رسیده. این سوالی است که گذر زمان مشخص میکند که تا چه زمان زنده ایم. ما باید این زندگی را با تمام فراز و نشیبهایش مثل یک پالتو در بیاوریم و پالتو ابدی رو تن کنیم مرد ثروتمند میتوانست قبل از دیر شدن همه چیز رو درست کند. ولی کسی حالا نمیتواند به او کمک کند در رنج فراوان و در زندگی ابدیش در آنجا که چشمها بررویش تازه بسته شده و شانس ندارد. به این خاطر مسیح میخواهد به ما هشدار دهد. به این خاطر این داستان را برابمان مثال میزند. او میخواهد اینجا و حالا کمی تغییر کنیم چه چیزی بایستی اتفاق بیفتد که ما از این خواب شیرین بیدار شویم و متوجه باشیم که زندگی ما روی کره ی زمین یک تاریخ مشخصی دارد و ما باید از خدا دور شویم؟ چه اتفاقی بایستی پیش بیاد که به ثروتمند و فقیر در این راه کمک شود؟ مرد ثروتمند در داستان ما این اشتباه را مرتکب میشود مثل خیلی از مردم که خوشگذرانی میکنند. چرا خدا نمیتواند فرشته هایش را بفرستد که همه چی را برای ما مثل روز روشن نمایان کند؟ یا چرا حداقل یک انسان رو از مردگان زنده نمیکند که دوباره همه چیز را از نوع توضیح دهد؟ نه! این کار را خدا نمیکند. خدا در گذر زمان کلامش رو در طول نسلها به ما داد. انجیل! این را مثل قرآن مستقیم از آسمان نقل قول نکرده است. نه، خدا از انسانهای ساده را وسیله کرد که انجیل رو بنویسند. و خدا میخواهد اینجوری انجیل رو پابرجا بزارد. انجوری که هست. مرد ثروتمند در جهنم خود را یکباره مثل یک مبعول مذهبی نمایان میکند. او میخواهد برادر هایش رو حتما نجات دهد. ولی او به انجیل ایمان ندارد. او فکر میکند که بهتر از خدا میداند. برادرانش خیلی وقت پیش از این به یک فرشته ایمان داشتند تا یک کتاب نوشته شده دست انسانها. او میخواهد برادرانش را با یک تبلیغ عجله ی بیاره از خواب بیدار کند. خدا اجازه نمی دهد! چه اتفاقی بایستی اتفاق بیفتد تا این روند تغییر کند؟ چه اتفاقی بایستی بیفتد که ما بیدار شویم و در زندگی با خدا باشیم؟ مطمئن باید کتاب گرد و خاک گرفته انجیل رو از قفسه آورد. و پس بله. چشمها رو باید باز کرد. چشمی باز برای همسایهات، چشمهای باز برای دیدن بهشت.... چشمی باز برای کلام خدا. به نظر من بایستی ما هرچی زودتر این کار رو بکنیم به کم دیر می تواند خیلی دیر شود. این من را شوک زده میکند زیرا اشکارا این مرد ثروتمند دین دار بوده است. حتی در جهنم ابراهیم رو پدر صدا میزند. او در زمان زندگانش حتی خود را فرزند خداوند میخوانده است ولی او در این مدت از خواسته های خداوند بدور بوده. شاید تو مسیحی خوب باشی و میتوانی به سوالهای مسیحیت جواب دهید. در اداره فدرال آلمان شاید همه چی را خوب انجام داده باشی و قاضی دادگاه هم راضی شده باشد که تو ایمان داری. و اجازه داری در آلمان بمونی. ولی کسی نمیداند که برنامه ات رو برای منافع خودت اجراع کردی. و خداوند جزی از برنامه ی زندگی تو نیست. پاسپورتی برای آسمان داری؟ شاید تو اصلاً مسیحی نیستی و خودت رو از دین بدور میداری. این داستان برای همه ی ما اعتبار دارد و اخطاریست برای همه، زندگی ما روزی تمام میشود. و اگر تو تمام زندگیت و هرچی که داری از دست بدهی چی چیزی برایت باقی خواهد ماند؟ اخ اگر تو پیغام روشن را میتوانی گوش کنی. پس حالا وقت اش است. بعدنی وجود ندارد. آمین